

آیا ممکن است در مباحث عقیدتی به یقین برسیم؟

حیدر حب الله

ترجمه: محمد رضا ملانی

سؤال: تا کنون روش تام و تمامی را برای بررسی عقاید نیافته‌ام، به عبارتی راهی را پیدا نکرده‌ام که نتایج یقینی‌ای را به دنبال داشته باشد. یقین محال است! هر فردی را که مانند من بخواد عقایدش را بررسی کند اگر کنار هر دین‌داری بنشانید که دین خاصی را برگزیده یا اندیشه خاصی را پذیرفته است، از سخنانش متأثر می‌شود. اگر فرض کنیم با تمام ادیان و مذاهب هم آشنا شده باشد - امر بسیار وقت‌گیر! - باز خود دینی را هم که در نهایت انتخاب می‌کند، مذاهب مختلفی از آن متفرع شده‌اند، و باز اگر فرض کنیم که نسبت به یک دین و یک مذهب کاملاً قانع شده باشد، باز هم احتمال خطا را نمی‌تواند از بین ببرد، مگر می‌شود که از تمام اندیشه‌ها و نظریات آگاه شده باشیم؟ حتی اگر این هم اتفاق هم افتاده باشد، آینده را چه کنیم؟! همین نگاه به آینده کافی است که ما را به موضع کنونیمان مشکوک کند. شاید همین امر، ما را به بی‌فایده‌گی فلسفه و کلام بکشاند و برای آن دو فایده‌ای جز جدال با دیگران و بدیل‌سازی‌های بیهوده پیدا نکنیم. با این حال باز پرسش‌م را تکرار می‌کنم: چه روشی برای بررسی عقایدمان کارآمد است؟ آیا این روش دیگر مشکلی ندارد؟ آیا در نهایت به یقین می‌رسیم؟ دوست دارم سخن خود را با داستانی که برایم روی داده است به پایان برسانم. تقریباً پنج سال پیش تصادفاً با کتابی تحت عنوان: «پرسش‌هایی که جوان شیعه‌ای را به سوی حق راهنمایی کرد» مواجه شدم. به سبب محیط اجتماعی خود و به ویژه محیط خانوادگی، به هیچ‌وجه در این حال و هوا نبودم و به این موضوعات، اصلاً توجه نداشتم! چهارده ساله بودم و هم و غم بازی‌های رایانه‌ای و جهان‌های نامتناهی آن بود. با خیال راحت - همانطور که اقتضای این سن و سال است- در جنگ‌ها شرکت می‌کردم و با بازی‌های دیگر دنبال این بودم که قهرمانی در این مسابقات را به دست آورم، در زندگی طبیعی‌ام هم کاملاً بی‌خیال بودم. برخی از این بازی‌ها که میان‌مان رواج فراوانی دارند - شاید خوب باشد که به این مطلب توجه کنیم- زندگی کاملی را فراهم می‌کنند، مانند اینکه کسی شخصی زندگی‌اش را می‌کند، خانه‌ای در اختیارش است، ماشین‌ی را زیر پایش انداخته و غالباً هر روز جرم و جنایتی از او سر می‌زند. وقتی اینطور وقتم به بطالت می‌گذشت و دلمشغولی واقیع همین‌ها - بازی‌ها- بودند دیگر تقریباً برایم وقتی نمی‌ماند، همان یک‌ذره وقتی هم که مانده بود، باید صرف درس و مدرسه‌ام می‌کردم، تا پله‌ای ترقی را بپیمایم، تا پدر و مادر و به طور کلی محیطی که در آن زندگی می‌کردم خوشحال شوند! در این میان این کتاب توجهم را جلب کرد و مطالعه آن را شروع کردم. همانطور که پیش می‌رفتم به تمامی عقایدی که داشتم مشکوک شدم و هنگام این مطالعه فکر می‌کردم استدلال‌های این کتاب ضعیف نیستند، ولی چند دقیقه که از مطالعه آن فارق شدم به این فکر کردم که آیا معقول است آن مرجعی که از او تقلید می‌کنم - پدرم مرا به سمت ایشان هدایت کرد- و از نظرم آدم بزرگی هستند... نسبت به این امور جاهل باشند؟ آیا امام جماعتی که از کودکی پشتش نماز

می‌خوانم چیزی از دین نمی‌دانند؟ یا چرا نباید به امام جماعتی که اینقدر دوستش داریم و پیشانی‌اش را می‌بوسیم این کتاب را بدهم تا پاسخم را از ایشان دریافت کنم؟ در این صورت حتما این گنجی و منگی من از بین خواهد رفت یا دستکم، بسیار کمتر خواهد شد، ایشان به اندازه کافی دانشمند و فرزانه هستند و منطقی است که به پرسش‌های من پاسخ دهند اگرچه که این پرسش‌ها از نظر من بسیار مشکل باشند. روز بعد او را ملاقات کردم و تا چند روز بعد پرسش‌هایم را به او ارائه می‌کردم. با گذشت یک هفته، پاسخ‌های خود را نوشته شده بر پشت همان کاغذ پرسش‌ها برگرداند و همتا، کسی که این پرسش‌ها را در ذهنم ایجاد کرده بود را با وصف نادان خطاب می‌کرد. پس از اینکه پاسخ‌های او را مطالعه کردم با مشکل بزرگی مواجه شدم و آن هم اینکه پاسخ‌های ایشان بسیار سطحی و ناکافی بود! شاید به این دلیل که این روحانی عزیز می‌خواست پاسخ‌هایی ساده و مطابق فهم من به این پرسش‌ها داده باشد، شاید هم وقت نداشت که به اندازه کافی در متون تاریخی بگردد و شواهد قانع‌کننده‌ای را برای پاسخ‌هایم به دست آورد. به هر حال این طلبه مبلغ نتوانست مرا قانع کند. پس از آن نیز رویدادهای مشابهی برایم پیش آمد، به کلیساهای مختلفی در کویت سر زدم و با مسئولین آن نشست و برخاست داشتیم. خودم را در دوره‌ای قانع کرده بودم که حق، خودش را به من نشان خواهد داد. در همین راستا از یکی از فارغ‌التحصیلان دانشکده دین‌شناسی خواستم تا با ایجاد پرسش‌هایی، تصویری را که برایم ایجاد شده بود را ویران کند. همه این‌ها را کنار آن رسوبات ذهنی‌ای بگذارید که در سفر عمره‌ام باقی مانده بود، رسوباتی که کاملا در تضاد با برخی از دیدگاه‌های منتسبین به این طائفه قرار داشت. به هر حال این فرازونشیب‌ها به من فهماند که رسیدن به یقین غیرممکن است. حال می‌خواستم نظر شما را هم جویا شوم.

پاسخ: برادر عزیزم که با درک انسانیت خود بر بسیاری دیگر تفوق یافته‌ای و غبار تقلید را از خود پاک کردی! این موضوعی که شما وارد آن شدید را نمی‌توان تنها با پاسخی در حد یک مقاله به پایان رساند، این قضیه، داستان مسافرت دور و دراز انسان در دریاها و اقیانوس‌های شناخت است، و شما تنها کسی نیستید که با این واقعیت دست و پنجه نرم می‌کنید، بلکه افرادی پیش از شما، همراه شما و پس از شما نیز با این واقعیت درگیر شده‌اند و خواهند شد. نمی‌خواهم در قسمت‌ها مختلف کلام شما وارد شوم و آن را نقد کنم، برای فهم دقیق این مسائل بایستی سراغ مبنای‌ای برویم که در فلسفه شناخت به آن پرداخته‌اند، ولی چه کنیم که وقت به ما اجازه نمی‌دهد که هم‌اکنون آن مسائل را دنبال کنیم، ضمن اینکه نامه شما هم بیشتر جنبه‌ای عمومی داشت. به همین دلیل، تنها به نکاتی اشاره خواهم کرد که در پرسش‌تان نظر مرا جلب کرده است، که عبارت‌اند از:

نخست: برای هر اندیشه‌ای یک سبب وجود دارد و یک دلیل، این دو با هم متفاوت‌اند. مثلا اگر بگویم که من بایستی نظریه فلان شخص را قبول کنم، دلیل من مجموعه‌ای از مفاهیم و اندیشه‌هایی است که آن‌ها را بازسازی و مرتب کرده‌ام و طی این فرایند به این نتیجه رسیده‌ام. اما سبب اینکه این نظریه را قبول کرده‌ام، به عنوان مثال می‌تواند این باشد که در معرض ظلم حکومت قرار گرفته‌ام و در ادامه به این سمت کشیده شده‌ام که به این موضوع فکر کنم و در نهایت این نتیجه را بپذیرم.

پرسش شما برایم کاملاً روشن کرد که مواجهه با طوفان شک که شما را دربرگرفته است ناشی از پیش‌زمینه نقد شناختی اصول اندیشه انسانی نیست، و شما آن راهی را نرفته‌اید که برای مثال دکارت یا غزالی طی کرده‌اند، بلکه ناشی از این است که به صورتی کاملاً غیر منتظره و برای اولین بار با نقد جدی‌ای از بنیادهای اندیشه خود مواجه شده‌اید و آن‌طور که از نامه شما بر می‌آید، متناسب با طبیعت سنتان، این مواجهه شما را از قالب تقلید خانوادگی و محیطی خارج و به قالبی استقلالی پرتاب کرده است. این شرایط روانی نقش مهمی‌ای را ایفا می‌کند. برای اینکه این شک ما از بین برود بایستی دو عنصر را کنار هم داشته باشیم:

عنصر نخست بحث علمی است و دومین عنصر این است که برای حالات روانی‌مان برنامه‌ای بریزیم تا در نتیجه آن روانمان آرام شود. پس از آرامش روانی است که ما می‌توانیم در مباحث علمی به نتیجه‌ای برسیم، چرا که روان نآرام، انسان را به این سمت می‌کشاند که داده‌های علمی واضح و روشن را انکار کند، به همین دلیل برادرانه به شما توصیه می‌کنم در ضمن دو نکته، دنبال این باشید که بر روانتان مسلط شوید:

نکته نخست اینکه اساساً شک موجود وحشتناکی نیست، به همین دلیل نباید در ناخودآگاه خود از آن بترسید. شما گفتید از شک نمی‌ترسید ولی این را با آگاهی خود بیان کردید، ولی من فکر می‌کنم در ناخودآگاه خود، دلهره شدیدی نسبت به این امر داشته باشید، دلیل اینکه این نامه را به نوشته‌اید هم همین است، یعنی دنبال این بوده‌اید که با این کار از حالات ترس و ناآرامیتان خارج شوید. برادر من بدانید که شما گناهکار نیستید، شک نباید ترس و وحشتی در شما ایجاد کند، آن چیزی که بایستی سبب این ترس و وحشت باشد کوتاهی در اندیشیدن پس از این شک است و نه خود شک.

و دومین نکته‌ای را که برای آرامش روانتان می‌توانم بیان کنم این است که بایستی با تمام وجود بپذیرید وقتی نه در مقدمات و نه در عمل هیچ کوتاهی‌ای نداشته‌اید و خود خداوند نیز صداقت شما برای نیل به حقیقت را مشاهده کرده‌است، دیگر از جانب خداوند متعال مستحق هیچ مجازاتی نخواهید بود، اگر چه حتی در وجود خود خداوند شک کرده باشید. بنابراین متوجه این امر باشید: تا هنگامی که کوتاهی‌ای از شما سر نزده باشد، ضمیر انسانی نمی‌تواند شما را به دلیل رفتار یا محتوای ذهنیتان متهم کند.

دوم: در عالم شناخت برخی از امور هستند که تعمیم ناپذیراند، به همین دلیل ضروری است که ما هم آن‌ها را تعمیم ندهیم. برای مثال هنگامی که فروید همه چیز را متأثر از ناخودآگاه می‌داند یعنی عقل پست‌تر که نزد او همان قوه جنسی است، یا مارکسیست‌ها که خاستگاه هر فکری را ضرورت‌های مادی تاریخی مبتنی بر ادوات تولید می‌دانند... حقیقت را به خوبی درک نکرده‌اند، بلکه، هر یک از این‌ها نقش خاصی را بازی می‌کنند ولی بازیگری یکه و تنها نیستند، ما نباید تأثیر آن‌ها را به شکلی غیر علمی گسترش دهیم و عمومیت بخشیم.

معتمد آن اتفاقاتی که میان شما و آن روحانی مبلغ افتاد ممکن است برای بسیار دیگری هم اتفاق افتاده باشد، ولی ما نباید به سرعت سراغ تعمیم دادن برویم، بلکه بایستی قبل از دست‌یافتن به نتایج، به اندازه

کافی فکر کنیم. اگر تقلید قابل پذیرش نیست، هم راستا شدن با اندیشه‌های مخالف نیز به حکم عقل، منطق عقلانی و حکم دین در چارچوب همان تقلید پذیرفتنی نیست.

سوم: اگر این گستره اختلافات فکری بخواهد انسان را به تشکیک در ذهنیاتش وادارد کند، کسی جلودار آن نخواهد بود، ولی وجود چنین پدیده‌ای به معنای نرسیدن به حقیقت نیست، ما نمی‌توانیم اتفاق نظر مردم را معیار حقیقی بودن یک چیز بدانیم، و اگر چنین معیاری را بپذیریم به همان تقلیدی بازگشته‌ایم که از دور سایه‌اش را با تیر می‌زدیم! حقایق بسیاری را می‌توانیم پیدا کنیم که مردم، پیرامون آن نظر واحدی ندارند یا از آن بدتر بر مطالبی پوچ و بی‌هوده اجماع نظر پیدا می‌کنند. بنابراین به جای اینکه اختلاف نظر میان انسان‌ها را تنها دلیلی برای شک خودمان بدانیم، بایستی به خودمان بقبولانیم که این پدیده می‌تواند انگیزه‌ای باشد تا بیشتر فکر کنیم. ما فقط زمانی می‌توانیم بر شکمان پافشاری کنیم که حقیقتاً با معیارهای عقلانی امکان نداشته باشد از این مخصصه خارج شویم، یعنی زمانی که قدرت معیارها یکسان است و نمی‌تواند دیگری را به زمین بزند همانطور که کانت چنین اعتقادی داشت، پس باید فکر کنیم و بررسی کنیم که آیا اختلافات دینی هم از این همین نوع هستند یا نه؟ بنابراین در اینجا هم پیش از حکم کردن، بایستی پیرامون این معیارها و رابطه گزاره‌های دینی با آن‌ها فکر کرده باشیم.

چهارم: این سخن شما که به نوعی نگاه از پنجره نسبیت بود را می‌توانیم از زاویه کثرت‌گرایی دینی و شناختی نیز مشاهده کنیم. این نظر (نظر شما) که یقین‌های دینی، شک و تردید را از بین نمی‌برند و همینکه من به دلیل دیدارم با دیندارانی از ادیان دیگر، به داشته‌های خودم شک کردم، به این معناست که اساساً دین قابل اعتماد نیست، نمی‌تواند صحیح باشد. در تمام علوم طبیعی و انسانی گستره‌های وسیعی وجود دارند که از سویی پذیرای دگرگونی و تغییر هستند یا دانشمندان پس از چندی به آن مشکوک می‌شوند و در حد یک احتمال می‌توانند آن را بپذیرند و از سوی دیگر صحت و سلامت آن‌ها مخدوش نمی‌شود. مهم این است که الان و در نتیجه دلایلی که نزد خود داریم، نسبت به این دین قانع شده‌ام، اما اگر به صرف اینکه دیدار دیگران مرا نگران می‌کند و به این مسائل مشکوک می‌شوم، بپذیرم دلایل من بی‌اساس بوده‌اند، نتیجه‌ای جز این به دنبال نخواهد داشته که تقریباً تمام شناخت‌های بشری پوچ و بی‌اساس‌اند.

نباید به این قضیه اینطور نگاه کنید، احتمالات دیگری هم وجود دارند، برای مثال یکی از دلایلی این سرگشتگی می‌تواند آنی باشد که شناخت شما نسبت به جزئیات اختلافی میان ادیان بسیار اندک است. اما اگر از همان اول با این اختلافات آشنا بودید و با توجه به آگاهی‌تان از ادیان دیگر دلایلی را می‌پذیرفتید، یقین شما آرامش‌بخش‌تر بود و شما را مطمئن‌تر می‌کرد. اگر بدون آشنایی با سایر ادیان به دین خاصی ایمان بیاوریم و گزاره‌های آن را یقینی بدانیم، از سویی باعث می‌شود چشم بر واقعیت ادیان دیگر ببندیم و از سوی دیگر اگر پس از مدت‌ها به هر دلیلی با دین دیگری آشنا شدیم، درگیر شرایط بغرنج و آزاردهنده‌ای شویم. بارها تکرار کرده‌ایم که برای پذیرش اعتقادات موجود در یک دین، بایستی تا حد امکان آن را با سایر ادیان مقایسه کنیم که اگر بعدها با دینی آشنا شدیم، متحیر نشویم.

به همین دلیل توصیه‌ام به شما این است که این تجربه کوچکتان را به طور کلی به هر شناختی تعمیم ندهید، چرا که این تجربه را در عنفوان جوانی خود کسب کرده‌اید. در این سن و سال تازه از محیطی بسته وارد

محیطی باز شده‌اید و این تغییر محیط بیشتر مشکلات روانی‌ای برایتان ایجاد کرده است تا اینکه بخواهد مسائل جدی شناختی را پیش‌رویتان قرار داده باشد.

پنجم: صحیح است که ادیان بسیاری وجود دارند و هر یک به نوبه خود مذاهب گوناگونی را در دل خود جای داده‌اند، ولی توقعی هم وجود ندارد که یک انسان در تکتک جزئیات این ادیان و مذاهب به نتیجه‌ای برسد. ما هر یک از این ادیان و مذاهب را که می‌نگریم، گزاره‌هایی را به عنوان سنگ بنای آن دین خاص مشاهده می‌کنیم که می‌توانیم از همه آن‌ها مطلع شویم و برای رسیدن به یک انتخاب و تصمیم کافی است از همین گزاره‌ها آگاهی داشته باشیم. برای مثال اگر پیامبری حضرت محمد صل الله علیه و آله بر ایمان اثبات شد، برای ورود به اسلام و پذیرش آن نیازمند فهم و اثبات جزئیات دیگری از این دین نیستیم. بنابراین لازم نیست تمام جزئیات اعتقادی ادیان دیگر را بدانیم، بلکه برای رسیدن به یک قطعیت، شناخت اصول اولیه آن‌ها کافی است و حکم عقل و شرع این نیست که تکتک افراد متخصص در علم کلام باشند، بلکه شناخت تعداد واقعا محدودی از این عقاید و اطمینان یافتن نسبت به آن‌ها ما را از قفس حیرت و سرگشتگی نجات خواهد داد و جزئیات و اشکالاتی که در اقصی نقاط ادیان مختلف پیدا می‌شوند دیگر کارکرد خاصی نخواهند داشت مگر اینکه کسی بدون مواجهه با آن‌ها نتواند به یک دین خاص معتقد شود.